



در تکاپوی بازیابی هویت نا هویدا! "تاجیک"؟ "پامیری"؟ یا بینش سوم؟

نگارنده: داکتر نصرالدین شاه پیکار



از آن زمان که در این آستان نهادم روی
فراز مسند خورشید تکیه گاهم بود

بجای پیشگفتار: زبان و ادبیات فارسی دری نوشتاری، زبان مادری من نیست. اساسن من هم شکل نوشتاری فارسی - دری را در مدرسه آموخته ام و مانند هر افغانستانی دیگر، الزامن به آن مانوس بوده ام و خامه ام نیز بیشتر از هر زبان دیگر بآن سرو کار داشته است. همه ما از شیرینی و زیبایی و تاریخ ادبیات غنی آن به غایت خوانده و شنیده ایم. از این سبب هر مطلبی در این وادی نگارشی حدیث مکرر خواهد بود. اینک فرصتی است برای همه ما تا به وسیله این زبان نگاهی علمی و واقع بینانه، فارغ از حب و بغض، پیرامون مؤلفه و رویکرد هویت تاجیک؟ پامیری؟ و یا گزینش سوم، بیفکنیم و وزن زبانی و تاریخی این عباره ها را در ترازوی نقد هم بسنجیم. هدفم تعریف، تمجید، تحریف و یا تخطی از معیارها و مقیاس های پذیرفته شده بین الاقوامی و مردمی نیست، بلکه هدف آن است که حاصل تلاش اسلاف مان را در ایجاد زبانی رابط که بازتاب دهنده و تعبیر و تفسیر کننده هویت مان، که کی بودیم کی هستیم و کی خواهیم بود، ارزیابی نموده و زبان فارسی را با نگاه علمی من حیث وسیله کاری در زمینه شناساندن ما آنگونه که بودیم و خواهیم بود، در بازتاب دهی هویت ما، مورد کار برد قرار دهیم.

جزمیت در فرآیند بحث هویت، هویت و زبان، هویت و قوم، هویت تاریخ، هویت و عقیده، هویت و ماهیت انسانی، بی معنی است و من نیز در این بحث نتیجه گیری های خود را در این نگارش

اختصار گونه، هرگز مدعی " این است و جز این نیست!" ، نیستم. تنها آنچه به نظرم درست آمد، عرضه نموده ام تا سر آغازی برای بحث جدی در راستای زبان مادری، و هویت تاریخی ام باشد و نه فقط نقطه خاتم در این راستا. لازم به تأکید نیست که ادعای تخصص در جامعه شناسی و تاریخ نگاری ندارم، اما خود را دانش آموز میدان زبان و ادبیات، و زبان شناسی مقایسی و تاریخی می دانم، از این سبب اگر خطایی در بحث ها و ارایه دلایل باشد، کاملن طبیعی خواهد بود. صرفن به عنوان کسی که اگر به تاریخ کاری نداشته ام، تاریخ با من کاری داشته است، و آنچه را که دریافت نموده ام و یا دریافت خواهم کرد، و به نظرم رسیده است، به نگارش گرفته ام و طبعن راهها و شیوه ها برای بحث های علمی و اکادمیک، و نقد ها فارغ از جزمگرایی و تعصب، باز است. سبب نیز آن بوده است که دیده ام نگارنده های عرصه زبان و تاریخ زبان شناسی، کاری جز تکرار مکررات کلیشه ای و آموزه های رسمی خود نمی کنند و این باعث سکون و جمود زبان شناسی و بعد آن هم هویت شناسی زبانی من حیث وسیله بازتاب همه علوم، می شود.

این نگارش می تواند تا حدودی راهگشای بحث های واقعگرایانه جدید و نگرش نو بر زبان و هویت پژوهی برای همه مان باشد تا دارای برداشت علمی در زمینه هویت شناسی و هویت خودی، باشیم و یا هم میتواند به مثابه وسیله دشوار آفرین برای آنهایی که همواره در استحکام گره آفرینی نقش خود را داشته اند و در آینده ها هم خواهند داشت. باشد. و اگر نتوانم هم در زمینه چیزی قابل اهمیت را در اختیار دوستان و شایقین عرصه یاد شده بدهم، باز هم حد اقل یافته هایم را گرد آورده ام تا در معرض نقد دیگران قرار گرفته باشد.

برخی از نظریات بازتاب داده شده در این نگارش شاید هم تا حدودی خیلی ها نقادانه به نظر آیند. این خود نتیجه طبیعی هر تکاپو و پژوهش نوی است و بدون تردید گریزی نیز از آن امکان پذیر نیست. فقط میتوانم بگویم منظور من در همه احوال نقد صادقانه بیش نبوده و اگر هم به نکته ای اشاره شده است هدف از واگویی حقیقت موجود در زبان و هویت شناسی بوده است، نه ایراد و اغراق در واگویی و یا گشودن باب مجادله. نباید از نظر دور داشت که کاستی ها هر زمانی در زبان، هویت زبانی، و یا هم هویت تباری و قومی، کم و بیش امری بوده واقعی و قطع نظر از حد و اندازه آن، هیچ زبانی و هیچ هویت زبانی و یا اجتماعی و عقیدتی تهی از این نوع نکات ریز و درشت نیست.

تنها راه ها و شیوه های مرفوع سازی آن نیز نمایاندن بدون ملاحظه آنان است، و نه نادیده گرفتن و یا باسکوت از کنارش رد شدن است. زیرا شناخت اولین گام در مان است و تا زمانی که عیب باز

گفته نشود و عیان نگردد، دغدغه رفع آن نیز پایدار نمی شود و پاک کردن صورت مسأله به جای حل آن، گرهی از کار نمی کشاید. البته بعید هم نیست که در بازگویی برخی از مسایل در زمینه، زیاده روی هم صورت گرفته، سهو و خطایی هم رخ داده باشد که انسان خود محل نسیان و عسیان است. در اینگونه موارد، با کمال امتنان از شنیدن نظریات بهبود آفرین و اصلاحی خامه پردازان استقبال خواهیم نمود و من شخص هر گز سر لجاج و عناد با حق و حق پذیری و حق گویی نداشته و همواره با این کلام حافظ همصدایم که: "میل به ناحق نکنیم!"

در نگارش های قبلی و فعلی ای که پیرامون زبان، رسم الخط، هویت ها، تاجیک؟ پامیری؟ و یا در سیمای شغنان و سایر منابع و مراجع فرستاده شده اند و هنوز هم می شوند، به آرا و نوشته های شان ادای احترام دارم زیرا آنها نیز از خامه پردازان، ناموران عرصه ادب و قلم بدستان محیط و میهن خود اند، که به نحوی بر تاریخ و فرهنگ کشور خود حق دارند و برای من نیز بعضی چهره های محترمی هستند. اما در هر حال سهو لغزش از خصایص ذاتی انسان است و قصد آن نیز نبوده که با شکافتن و نمایاندن خطاها از تکرار آن در آینده پرهیز شود. طبعن گوشه از نظریات این ناموران برای هر یک و هر کدام ما آموزنده و راهگشای هستند.

در آمد سخن : بر بنیاد فرآیند رشد نظام دنیای تکنالوژی، و به منظور ایجاد مسیر گفتمان سالم میان انسان ها، "سیمای شغنان"، مانند سایر وسایل نشراتی و میان شبکه ی، در نتیجه مشوره های سالم و خرد اندیشانه برخی از علاقه مندان و تقدیر و تکریم کننده گان تهذیب و فرهنگ محیط و دیار خودی شان شغنان و به به معنای پهناتر بدخشان و در فرجام همه مردم افغانستان و به پشتکار خستگی ناپذیر آقای سرور ارکان، پا به عرصه هستی گذاشت. خواننده ها، نگارنده ها، بازدید کننده ها، تشویق و ترغیب کننده ها، نظاره کننده ها، و علاقه مندان فرهنگ، زبان و ادبیات مردمی و مرز و بوم شغنان، در فراز و فرود کاری، یاری و همکاری با سیمای شغنان، شاهد بسا جهش های مثبت، خیر اندیش، نگارش های زیبای، مسلکی، پژوهشگرانه، رهنمودی و دلسوزانه، در راستای بازتاب محتوا و اصالت زبان و ادبیات، رسم الخط زبان شغنانی، داشته های تاریخی، فرهنگی، عقیدتی، معنوی، عرفانی، شعرا، نویسنده ها، شخصیت های سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، و مردمی، بودند که در واقعیت امر همه ما را به پروسه حرکت ادبی و آموزشی سوق داد.

در این راستا دو موضوع بحث بر انگیز، در خور توجه، دشوار آفرین، تا حدی مسلکی، هدفمند، دایره بحث ها را داغ و تا کنون بدون راه حل برون رفت و تفاهم و توافق نظر مطلق و یا نسبی به حال خود باقی مانده اند، که عبارتند از:

- ✓ اول ایجار رسم الخط قابل پذیرش و همه شمول برای زبان و ادبیات شغنانی .
- ✓ دوم در جستجوی گل واژه هویت " تاجیک " ؟ " پامیری " ؟ و یا ... ؟

موضوع اول به نسبت عدم همدیگر پذیری، خود بزرگ منشی، فقدان بحث مسلکی و حرفوی، خود شکنی، بیگانه پذیری، جزمگرایی فرهنگی، نداشت فرهنگ کثرت گرایی، تا حدی از ذهنیت ها دور و دیگر سراغی از آن نیست و در آینده نیز نخواهد بود زیرا همین اکنون هر فردی در زمینه طعام معنوی، فرهنگی، زبانی و عرفانی اش را مطابق داشته های فکری خود به پخت و پز نشسته است.

مؤلفه دوم باری به اوج خود رسید، نگارش ها بیرون تراویدند، هویت سازی ها آغاز گردید، و بر چسپ زدن ها که جز اندیشه های فردی شده است، آغاز گردید و بعد به خاموشی گرائید. ما شغنانی های برون مرزی کمی مسرور شدیم و به این اندیشه شدیم که شاید دیگر مسایل ای که و لو عمده هم باشند و لی بحث روی شان به مقیاس و پیمانانه این چینی درد سر آفرین برای همشهریان ما باشند، دیگر شاید به میان نیایند و باز هم اگر بار مجدد مانند سمارق سر برون آوردند، بدون تردید باید با یک منطق والا و اعلی، مطرح بحث قرار گیرند.

هدفم از این نگارش تنها بازتاب داشته های خودی است که اگر بتوانم مسایلی در این برکه بگنجانم که تا حدی یاری رسان باشد به آنهایی که در این راستای قلم فرسایی می کنند هر گز میل ندارم اقدام در مسرور سازی برخی ها و ناراض سازی دیگران کرده باشم زیرا من خود نیز جز هردو دسته یاد شده هستم و باقی خواهم ماند. نگشاشته های دوستان را در زمینه به خوانش قرار دادم، روی آنها به گونه ژرف تا جایی که صلاحیت فکری ام به من اجازه داد، مکث نمودم و ذهن و فکرم را روشن ساختم و به این نگارش داخل اقدام شدم. در برخی نوشته ها منطق حضور عینی دارد، و در برخی نوشته ها احساسات به اوج خود رسیده است. و بدون تردید مادامی که احساسات در انسان ها عروج می کند، بدون نیروی عقل و خرد قوس نزولی اش را به پیمایش می گیرد. اکنون می پردازم به وضاحت واژه و گل واژه هویت که دارای چه تعریف، تعبیر، تفسیر، تمجید، تقدیر و تکریم است؟

برخی ها به این باور هستند: مردمان واخان، اشکاشم، زیباک، سنگلیج، شغنان و " درواز"، تاجیک تبار هستند و مردمانی که در منطقه پامیر خورد و کلان زیست دارند، فرغز تبار هستند، و به نام مردمان پامیر یاد می شوند، از این سبب شاید هم چیز فهم ها و حتی روشنفکران شغنان هم میل پیدا کردند تا برنیاد دلایل زیرین خویشتن را به نام " قوم پامیری"، یا تنها " پامیری"، یاد کنند. در قدم نخست ترکیب واژه " قوم پامیری"، از نقطه نظر تاریخی هر گز

وجود جسمی و فیزیکی نداشته و تنها پامیر از نقطه موقعیت جغرافیای سیاسی وجود داشت که در آثار و نوشته های جهانگرد های معروف مانند، مارکوپولو نیز از آن یاد شده و مردمی که در آن اسکان شده اند پناهگزیانان و یا مهاجرین مسلمان قرغز تباری هستند که بعد از جنگ دوم جهانی، به ویژه بعد از انقلاب سوسیالیستی مردمی چین اول اکتوبر سال 1949، جهت گریز از نظام سوسیالیستی نو بنیاد در آن جا بجا شدند و آنهم از طرف نظام سیاسی شوروی سابق بخاطر رقابت های سیاسی با کشور چین مورد ترغیب و تشویق قرار گرفت و از سوی هم به منظور ساختار یک دولت قرغز تبار در خاک شوروی سابق که در نتیجه همسویی برخی مغل های مغلستانی علاقه مند نظام سوسیالیستی، قرغز های ترکستان چین به شمول اویغوری ها که من حیث مرجع اصلی پیدایش همه ترک تبار های دنیا محسوب می شوند و قرغز های وابسته به خاک شوروی سابق، صورت گرفت، مقیم شدند. هنوز هم درست نخواهد بود اگر گفته شود که قرغز ها قوم پامیر هستند، زیرا آنها پناهگزیانان قرغز تباری هستند که در آن جا زندگی می کنند و این خود حکم می کند در شیرازه تاریخ، قومی به نام قوم پامیر حضور عینی نداشته است. (بخاطر وضاحت این مطلب لازم است به کتاب محترم نظیف الله شهرانی که به زبان انگلیسی در 2008، در امریکا اقبال نشر یافت، رجوع کرد.) مزید بر آن، هنگامی که جمهوریت های شوروی سابق در سال 1923م، به شمول جمهوریت های آسیای میانه رسمن به روسه سوسیالیستی مدغم شدند، منطقه ای که امروز به نام پامیر یاد می شود، در آنزمان و حتی بعد ها در زمان جوزف استالین نیز به نام " ناحیه خود مختار بدخشان کوهی "، مسما شد و تا همین اکنون به همان نام یاد میشود.

واژه " پامیر "، زمانی در ادبیات جمهوری تاجیکستان شامل شد، که دولت شورا ها به منظور پژوهش و بررسی مسایل فرهنگی، زبانی و تاریخی مردمان " ناحیه خود مختار بدخشان کوهی "، نهاد علمی را در سال 1961م، به نام " انستیتوی زبانهای پامیری "، در شهر دوشنبه در شیرازه اکادمی علوم جمهوری تاجیکستان که با انستیتوی شرق شناسی شهر مسکو و لیننگراد آنزمان و بعد ها استالین گراد و فعلن دوباره به نام اصلی اش پتربورگ، همکاری علمی و پژوهشی را آغاز نمود. علاوه بر آن مادامی که تاجیکستان بعد از به اصطلاح آزادی و استقلال، گرفتار در گیری های داخلی شد، که میان اوزبک ها، کولابی ها و پامیری ها بخاطر رسیدن به قدرت آغاز شد، واژه پامیر نیز دارای سر و صورت شد. و شوروی ها نیز بخاطر اینکه بتوانند پژوهش های شان را در راستای شناسایی دقیق زبان های بدخشان کوهی تاجیکستان و بدخشان افغانستان زیر نام درست نگارشی قرار دهند، چاره جز کار برد واژه پامیری، گزینش دیگری نداشتند. (جهت معلومات بیشتر دوستان و مرور کننده ها میتوانند به نگارش های محترم، نور علی دوست، علی

شاه صبار و نوروز علی ثابتی، در سیمای شغنان که مقالات خیلی ها نغزی را به نگارش گرفته اند، مراجعه کنند).

چون فرهنگ و زبان در شیرازه تاریخ مرز را نپذیرفته اند، و لی زمانی که مرزهای جغرافیایی و سیاسی میان افغانستان و تاجیکستان بر قرار بود، رفت و آمد ها در جریان بیشتر از 70 سال به گونه عملی به ویژه بعد از سال 1947م، قطع شده بودند، از آن زمان به بعد حتی روزی هم در داخل شغنان و سایر ولسوالی های بدخشان کوهی افغانستان، یعنی اشکاشم، زیباک، سنگلیج و واخان، واژه پامیری، خانه پامیری، رقص پامیری، لباس پامیری، و غیره شنیده نه شده است و حتی در ادبیات هم داخل نه بوده است. و بدون تردید بعد از باز شدن مرز میان هردو بدخشان کوهی، سلسله ای از سخنان، حرف ها، ساختار های سنتی و غیره خواسته و نا خواسته شامل ادبیات مردمان بدخشان افغانستان، به ویژه شغنان گردید که این خود فرامرز بودن زبان و فرهنگ را نشان دهنده است و هم انسان ها همواره بجای تأییدی بودن، بیشتر تقلیدی بوده اند، و مردم افغانستان همواره اهل تقلید بوده و اهل تأیید.

ما ها در شغنان خیلی ها خرسند هستیم که خویشان را پامیری میگوئیم تا با دوستان بدخشان کوهی تاجیکستان (شغنانی ها)، که زمانی دارای فرهنگ و زبان مشترک بودیم و هنوز هم برخی مشترکات وجود دارند، که بعد ها در نتیجه دگرگونی های سیاسی و اجتماعی این مشترکات ما تا حدی گسست، شریک شویم حرفیست درست. اما این به اصطلاح پامیری های ما که در جمهوری تاجیکستان مقیم هستند، مردم شغنان، واخان، اشکاشم و زیباک را که داخل افغانستان و حتی در برون مرزی آن حیات بسر می برند، هرگز به نام پامیری یاد نمی کنند و حتی از شغنانی بودن، واخانی بودن، اشکاشمی بودن، زیباکی بود و حتی اسماعیلی بودن ما، بیزار هستند و واژه " اوغان " را در برابر ما بکار می برند و لی ما آنقدر بیچاره و گویا درمانده هستیم که به هر نام و هر نامواژه خود را پیوند می دهیم و آنهم ثمر نمی دهد و بعد بار پشیمانی را بدوش می کشیم. در این اواخر دیده میشود که آنقدر تخلص پامیری، پامیرزاد، پامیر پور و غیره در میان مردمان ولسوالی های سرحدی به ویژه محیط شغنان زیاد شده و در حال زیاد شدن است که دارد به یک رقابت دیگری تبدیل شود، که این واژه های در سه دهه اخیر چندان به مذاق ما برابر نبودند. ما باید به دنبال هم زبان ها نگردیم، بلکه به دنبال همدل ها باید بگردیم، زیرا همدلی از هم زبانی بهتر است. این حرف و سخن بازتاب دهنده جزمگرایی و تعصب و عدم آگاهی ام در برابر تاریخ، فرهنگ، زبان و ادبیات و عقیده من و مردم نیست، بلکه واقعیت عینی است که باید بازگو شود و لو باعث آزدگی کسی هم شود. شاید آنهایی که هنوز در افغانستان، بدخشان و شغنان هستند، این واقعیت برای شان گونه دیگری را داشته باشد.

موضوع دوم : آیا ما از نقطه نظر تباری خود، تاجیک تبار هستیم؟ اگر چنین باشد باید دارای ویژه گی های زبانی، فرهنگی، سیمایی، عقیدتی، و سنتی تاجیکی باشیم که نیستیم. زبان تاجیک های افغانستان زبان فارسی - دری است، زبان ما شغنانی، واخی، اشکاشمی، زیباکي و سنگلیجی است. با وصف آنکه این زبان ها نیز از جمله زبان ها و لهجه های زبان ها و لهجه های ایران شرقی هستند. زبان پشتو نیز یکی از زبانهای ایران شرقی است، لذا میتوانیم بگوئیم که پشتون ها نیز تاجیک هستند؟ و یا هم مردمانی که به زبان های نورستانی، پشه ای، اورمری، و غیره که داری زبان و گویش های خودی اند، اما تعلیم و تحصیل شان به زبان پشتو است، آیا این اقوام نیز پشتون هستند؟

اگر تاجیک هستیم باید وجه مشترک عقیدتی نیز با تاجیک های خود داشته باشیم. تاجیک های بدخشان و سایر مناطق فغانستان اهل سنت و الجماعت هستند، اما، ما شغنانی ها، واخی ها، اشکاشمی ها، زیباکيها و غیره شیعه ایم و آنهم شاخه دیگری از شیعه، اسماعیلی، باطنی، و پیروان پیر و حجت خراسان ناصر خسرو هستیم. آیا برادران تاجیک در کشور ما با این ویژگی های ما ادای احترام دارند؟ آیا ما ها را جز خود می دانند؟ هر گز نه. پس ما در گذشته چاره دیگر جز پذیرش این هویت اعطا شده را نداشته ایم. آیا! این برادران تاجیک ما با اصل این سروده حضرت سعدی که بازتاب دهنده هویت تاریخی تاجیک ها است و ما ها نیز خود را اگر تاجیک قلمداد کنیم، ما را نیز در این شیرازه هویتی خود می پذیرند و یا پذیرفتن اند که گفته است:

بنی آدم اعضای یک دیگر اند

که در آفرینش زیگ جوهرند

تو کز محنت دیگران بیغمی

نه شاید که نامت نهند آدمی

نقطه نظر دیگر، در شغنان، اشکاشم، زیباک، واخان و حتی درواز، میرها، شاهان، سیدها، ایماق ها، قلماق ها، که بجز از سیدها و برخی از شاهان درواز و شغنان دیگر همه دارای منشای ترک هستند. لذا از چه قرار با این ترکیب مختلط تاریخی، تباری، اجتماعی و جغرافیایی، حکم می کنیم که ما تاجیک هستیم؟ شاید بسوی تاجیکیسم سوق داده شده باشیم، آنگونه که امروز میل داریم بسوی پامیریسم، حرکت کنیم. مثلن واخانی ها متشکل از میرها، سیدها، خیبری ها و شیک ها **"XEIK"** هستند، که میرها ترک هستند، سیدها و خیبری ها عرب اند و شیک **"XEIK"** ها که واخی ها هستند، مردمان بومی آن سرزمین اند. اگر برخی ها به این باور بودند و هستند که گویا با هویت تاجیکی دارای امتیازی نبودیم و با هویت پامیری از امتیازاتی برخوردار خواهیم شد، تنها تخیل ای است در شیرازه باور های آرمانگرایانه. بیائید کج بنشینیم و راست

بگویم . چه امتیازی را تا کنون از هویت تاجیک بودن خود گرفتیم و چه امتیازی را با پامیری بودن خود خواهیم گرفت؟ در صورتی که پامیری های آنطرف شما از هویت " پامیری " بودن شما منکر اند و تاجیک های این طرف شما از حضور و وجود شما منکر بودند در آینده هم خواهند بود. در صورتی که شغنائی ها، واخانی ها، زیباکی ها ، اشکاشمی ها و غیره امروز دارای فرهنگ همدیگر پذیری میان خود نیستند، چگونه زیر سایبان پامیری بودن در آینده ها با هم جمع خواهند شد؟ در صورتی که شاید امروز این پامیری بودن یگانه گزینشی برای ما باشد که بعد از بیشتر از یکپهزار سال ، توانستیم و یا در حال توانستن هستیم تا هویت جدید تنها جغرافیای سیاسی و نه قومی را برای خود ، در حال تکوین هستیم. آنهایی که در راستای ایجاد اختلاف میان ما کمر همت بسته اند، در این چنین راستا ها ما را تشویق و ترغیب می کنند تا ضربات دیگری را نیز در آینده ها بر پیکر عقیده و فرهنگ ما ، وارد کنند. واضح است که هر امتیازی و حقی به شمول امتیاز و حق هویت داده نمی شود، بلکه گرفته میشود. و باید در راستای کمایی آن صادقانه، عقلانی و منطقی رزمید و از روش تقلید باید بسوی تأیید عبور مصون کرد. باید دانست که هویت شامل بخش های زیر است: هویت فردی، قومی، خانوادگی، جغرافیایی، زبانی، روانی، اخلاقی، سیاسی، فرهنگی، محیطی، عقیدتی، تاریخی و منطقه ای، و در فرجام هویت انسانی که بالا ترین مقام هویت هاست . و این ها باید در شکل هویت و ساختار آن سهم مشترک و موزون داشته باشند. اگر برخی از این ها در کاستی قرار گیرند، پیکر هویت نا تمام و اسم با مسما نخواهد بود. و سخن فرجامین ! اگر دارای هویت تاجیکی و پامیری نیستیم؟ پس کیستیم و کی خواهیم بود؟ زیرا مادامی که انسان زیست دارد، باید دارای هویت هم باشد. پس آیا آنچه که تا به امروز من حیث هویت ما در میان سایر اقوام افغانستان شناسایی شده است، به آن اکتفا کنیم، آنرا تقدیر و تکریم کنیم، و یا در فرآیند شکل هویت سازی جدید قرار گیریم و آنچه را که در گذشته داشتیم آنرا نیز از دست بدهیم. برای در موازنه قرار دادن نگارش خضوعانه بنده، **دوستان و علاقه مندان تنها به این سخنان فشرده و کوتاه اکتفا نکنند و با در نظر داشت زمان مساعد، ادامه مقاله نگارشی ام را الی اخیر دنبال و بعد از ختم آن در پای قضاوت منطقی و استدلال آهین، بنشینند و من و سایرین را یاری رسانند.**

هویت چیست و تعبیر و تفسیر فلسفی آن از چه قرار است ؟

اگر به گونه ژرف و دقت به فرهنگی ها ، وواژه نامه ها و لغت نامه های ناهمگون فارسی- دری باز گردیم ، واژه هویت این گونه شرح داده شده است: ویژگی با کیفیتی که باعث تمایز و شناسایی کسی، فردی و یا چیزی ، از دیگران و سایر مؤلفه ها شود. یکسانی ویژگی ی صفت اصلی یا مادر زادی در موارد مختلف . مطابقت کلی آنچه که واقعیت عینی واصلی یک مؤلفه را تشکیل می دهد. روابط ایجاد شده براساس همانند سازی روانی و بالاخره در فرهنگ جامع روانشناسی و روانپزشکی ، که خود اساسی و مستمر فرد " یا " مفهوم درونی و ذهنی از خویشتن به عنوان یک شخص مثلا هویت جنسی ، قومی و گروهی و" تعریف شده است. بطور خلاصه و اجمالی، معنای هویت را می توان در چند جمله خلاصه کرد:

آدمی باید بداند که جایگاه، منزلت، مقام و مرتبه او دقیقن چیست؟. آگاه باشد که دارای چه پیوند ها، رشته ها، و روابط او را به خود و جهان بیرون از خود متعلق می سازد؟. درك کند که چه نقش ها، وظایف و مسئولیتی در قبال خود و دیگران برعهده دارد؟. شناخت واقع بینانه ای از توقعاتش نسبت به خود و دیگران به دست آورد. اما تعریفی که دانشمندان علوم روان شناسی و روان شناسی اجتماعی از هویت دارند این است : مجموع ویژگی هایی است که تفاوت فرد از دیگران یا شباهت او به دیگران را موجب می گردد که برای ساختن آن، عناصر زیادی مورد استفاده قرار میگیرد. هر شخص، برای بوجود آمدن تصویر ذهنی از خود، بر تفسیری که از واکنش های دیگر درباره خود دارد تکیه می کند. بنابراین پاسخ به پرسش من کیستم؟ در حقیقت ، همان هویت یا خود ماست. اگر توانستیم جایگاه خویش را در جهان هستی مشخص کنیم و به این پرسش ها که از کجا آمده ایم؟ و چه کاری باید بکنیم؟ و سرانجاممان چیست؟ پاسخ صحیح دهیم، هویت ما شکل می گیرد و هرچه پاسخ ناقص باشد، هویت ما نیز به همان میزان، دچار نقیصه است.

هویت که معادل واژه لاتین identity می باشد یعنی اعتقاد به اینکه ما فردی متمایز از دیگران و همچنین شخص مهم و با ارزشی هستیم . به عبارتی دیگر هویت عبارت از افتراق و تمیزی است که فرد بین خود و دیگران می گذارد. هویت شخصی، يك ساختار روانی اجتماعی است یعنی هم شامل طرز تفکر ها و عقاید می شود که معرف فرد است و هم نحوه ارتباط فرد با دیگران را می رساند. مسلما مساله هویت از موضوعات مهم و چالش برانگیزی است که نه تنها تك تك افراد در دوران حیات خود با آن مواجه می شوند، بلکه از جمله موضوعاتی است که طیف وسیعی از متفکران به انحای مختلف با آن درگیرند. صورت مساله هویت و ضمائم مربوط به آن ، همواره در کانون توجه علوم مختلفی همچون جامعه شناسی ، فلسفه ، روان شناسی و قرار گرفته است. در این میان برخی روان شناسان بخش وسیعی از مطالعات خود را به این مسئله اختصاص داده

اند. بدون شك در بررسی این مسئله نمی توان آراء و نظریات روان شناس مشهور آلمانی اریک اریکسون را نادیده گرفت. نگاه بدیع و متفاوت او به مسئله هویت بخصوص بحران هویت، مقدمات نگارش این مقاله را فراهم می آورد. بی تردید طرح مفهوم بحران هویت یکی از دلایل شهرت او در محافل علمی و روان شناسی است. برخی معتقدند اریکسون در طرح نظریه اش از بحران هایی تاثیر گرفته که خود در زندگی تجربه کرده است.

فلسفه « هویت انسان را می سازد : «فکر» از کودکی انسان را درگیر خود می کند و مبانی زیربنایی تفکر آدمی را تشکیل می دهد. این موضوع، همان دغدغه فلسفی هر انسانی است. «فلسفه» با فکر و اندیشه در ارتباط است و فکر و اندیشه همانطور که از قدیم گفته اند. وجه تمایز انسان از حیوان است و به همین دلیل، برخی انسان را «حیوان ناطق» می دانند. وی با بیان اینکه گاهی «متعلق فکر» یعنی چیزی که به آن می اندیشیم. مسائل جزئی را در علم (Science) شامل می شود. در این موارد، «فکر» متعلق به امور جزئی و به قول مولانا، «عقل جزئی» است که کارساز می شود. یعنی همان عقلی که راجع به معیشت و مسائل روزمره زندگی می اندیشید. در واقع در اینجا است که «فکر» جای «غریزه» را در حیوانات می گیرد. حیوانات برای چگونگی زندگی، نیازی به تفکر ندارند و غریزه این کار را برای آنها انجام می دهد. مترجم کتاب «عوالم خیال» با تأکید بر این که عقل جزئی، حیوانیت انسان را تأمین می کند. در مقابل عقل و فکر جزئی، عقل و «فکر کلی» قرار دارد که انسان را از حیوان متمایز می کند. در واقع، فکر کلی مربوط به انسانیت انسان است. وی با بیان اینکه «فلسفه» همان فکر کلی و به تعبیر برخی عرفا. از جمله مولانا. «عقل کلی» است، افزود: فلسفه به دنبال چرایی، حقیقت و حکمت زندگی و چیستی هستی است. " (دکتر قاسم کاکایی "

اریک اریکسون دانشمند آلمانی اظهار می کند که : " چهار مورد از این وضعیت ها، به ترتیب (پراکندگی هویت، ضبط هویت، وقفه هویت و کسب هویت)، بیانگر حل موفقیت آمیز مسئله هویت هستند. کسانی که نزدیک به کسب هویت هستند یا آن را کسب کرده اند، بیشتر از کسانی که از حل کردن مسئله هویت فاصله دارند، از نیروی خود برخوردارند. "

هویت مجازی : در مکان های مجازی شما می توانید هر کسی که دوست دارید باشید، اگر بخواهید می توانید خود را کاملاً به صورت دیگری توصیف کنید. این دقیقاً همان کاری است که

اریکسون ما را ترغیب کرد در نوجوانی انجام دهیم تا هویت های مختلف را آزمایش کنیم. اینترنت می تواند روش امنی را در اختیار برخی نوجوانان قرار دهد تا سعی کنند تشکیل هویت بدهند. همچنین کودکان و نوجوانانی که در تنهایی و اضطراب اجتماعی نمره بالا می گیرند، خیلی بیشتر از کودکان و نوجوانانی که در تنهایی و اضطراب نمره پایین می گیرند، درباره مسایل شخصی و صمیمی، با دیگران ارتباط آنلاین برقرار می کنند.

جنسیت و هویت خود : عوامل اجتماعی و تاریخی بر تشکیل هویت تاثیر می گذارند که به نوبه خود، ماهیت شخصیت را تحت تاثیر قرار می دهد. دخترهایی که گرایش شغلی دارند، دیرتر ازدواج می کنند. وضعیت برعکسی در مورد مردان گزارش شده است، هرچه هویت شغلی آنها نیرومندتر بود، بیشتر به رابطه قرار ملاقات پایبند بودند. تحکیم هویت، سازگار شدن با ضروریات متغییر دنیای اجتماعی را شامل می شود. تحکیم هویت معمولا در حدود ۲۰ تا ۳۰ سالگی، زمانی که افراد مسئولیت های زندگی زناشویی، خانوادگی و شغلی را می پذیرند، روی می دهد.

بحران هویت : اریکسون معتقد بود که بحران هویت در حدود ۱۲ سالگی آغاز می شود و تقریبا در ۱۸ سالگی به طریقی حل می شود. با این حال امکان دارد بحران هویت در برخی افراد تا مدت ها بعد روی ندهد. دانشگاه می تواند حل بحران هویت را به تعویق اندازد و دوره ای را که جوانان نقش ها و ایدئولوژی های مختلف را امتحان می کنند، طولانی کند. افراد شاغل زود تر از دانشجویان به هویت دست یافته بودند. دانشجویان به مدت طولانی تری در وضعیت وقفه هویت قرار داشتند.

هویت به معنی "**چه کسی بودن**" است و از نیاز طبیعی انسان به شناخته شدن و شناسانده شدن به چیزی یا جایی برمی آید. این حس تعلق، بنیادی ذاتی در وجود انسان دارد. برآورده شدن این نیاز، "خودآگاهی" فردی را در انسان سبب می شود و ارضای حس تعلق میان یک گروه انسانی، خودآگاهی جمعی و مشترک یا هویت بومی یا ملی آن گروه انسانی را تعیین می کند. لذا هویت در قالب فردی و ملی قابل تعریف است. هویت فردی شامل ویژگیهای شخصیتی یک فرد است که این ویژگی ها موجب تمایز او از دیگری می شود. در حقیقت ابعاد مختلف شخصیت یک فرد هویت آن فرد را مشخص می کند. و اما **هویت ملی عبارتست از باز تولید و باز تغییر دائمی الگوی ارزشها، نمادها، خاطرات، اسطوره ها و سنتهایی که میراث متمایز ملتها را تشکیل می دهند. هویت ملی مفهومی است که سعی می کند تعارضات موجود در هویت های گروهی را به نوعی**

کاهش داده و آنها را در ذیل یک هویت بالاتر یعنی هویت ملی همگرا سازد. از اینرو هویت ملی در نهایت جنبه غالب و مسلط دارد و سایر خرده هویت ها در ذیل آن قرار می گیرند.

هویت ملی از وجوه مختلفی به قرار زیر برخوردار است:

خانواده ، زبان ، دین و آئین ، زادگاه و سرزمین ، تاریخ ایدئولوژی ، سنت ها و ارزش ها ، باورها و رفتارها ، دانش و فنون ، خودآگاهی و خودیابی که از نحوه ترکیب مولفه های پیشین پدید می آید.

هویت ، مجموعه ای از تعلقات مادی و معنوی انسان است که اصول آن از قبل شکل گرفته اند. ” اگر امروز از هریک از ما بپرسند که ”تو کیستی؟” (یعنی بخواهند که شما هویت خود را در برابر یک پرسش توضیح دهید)، هر یک پاسخی را که برگرفته و متأثر از اصالت، ذهنیات، تربیت و بافت فرهنگی مان است، بیان می داریم، از جمله: ”من ایرانی هستم“، ”من تاجیک هستم“، ”من انسانم“، ”من مدیرم“، ”من جوانم“، ”من اندیشمندم“، ”من هم یک بنده خدا مثل بقیه هستم“، و امثالهم. حال ما کدام پاسخ را می دهیم یا با چه اولویتی هریک را می گوئیم همراه با درک این نکته که با چه لحنی (افتخار، سرخوردگی، احترام، بی تفاوتی و غیره) آن را بیان می داریم و اینکه در شرایط مکانی و زمانی مختلف، کدام پاسخ را می دهیم، در مجموع معرف هویت شخصی و فرهنگی ما است. از اینرو هویت فرهنگی نه تنها حول محورهای همچون مرز جغرافیایی (سرزمین)، دین و مذهب، باورها و سنن فرهنگی، و زبان مشترک قابل تعریف است بلکه از زوایای دیگری مانند اینکه ”ما چه کاره ایم“، ”از کجا آمده ایم“، ”برای چه آمده ایم“، ”چه نباید بکنیم“، ”چرا اینگونه ایم“، و ”به کجا خواهیم رفت“ یا ”به کجا باید برویم“. پاسخ افراد مختلف به این پرسش ها، متفاوت و دارای سطوح مختلف است. لذا هویت از واژه های پر معنای ادبیات نوجوانی و جوانی است. معنای این عبارت همزمانی آغاز تأمل و تفکر در هویت خویش و شروع نوجوانی است. پدیده ای که بعدها و در سالهای جوانی به صورت تکوین هویت یا بحران هویت ظاهر می شود. لذا مهمترین سالهای زندگی دوران نوجوانی و جوانی عرصه تجلی شکل گیری و یا از هم پاشیدگی هویت است و یا عبارتی زمان شکل گیری شخصیت اوست. ریشه های تاریخی ، ادبی و زبانی و قومی بر هویت فرد تاثیر گذار بوده و او را می تواند سرخورده یا سرافراز سازد. نگاه به گذشته با چشم اندازی امیدوارانه به آینده می تواند در جوان شور و شوق بی پایانی ایجاد و آنرا بسوی شناخت هویتش یاری سازد. اگر گذشته و تاریخ و ادبیات و زبان و قومیت ها را از یک فرد بگیری او دیگر هیچ چیز با ارزشی نخواهد داشت تا به آن ببالد و اگر اینچنین شد زمینه های پذیرش فرهنگ

های دیگر را خواهد یافت. اینجاست که سرآغاز تحولات فرهنگی و سرگشتگی هویت ها آشکار خواهد شد.

مشکل ترین موضوع هم در دوران جوانی رشد شخصیت و تثبیت هویت و یا شکل گیری شخصیت اوست. در شروع بزرگسالی باید برنامه ریزی کند که قادر به تشخیص و پذیرش نیروهای متضاد در شخصیت خود بشود و راه های موثرتر، راه های کنترل خویش را بشناسد. چگونگی تثبیت هویت در جوانی به وقایع مهم در زندگی فرد در ایندوره بستگی دارد. به عنوان مثال هویت شغلی و اجتماعی کسی که پس از تحصیلات دبیرستانی به یکی از رشته های معلمی وارد می شود، با کسی که به یکی از رشته های مهندسی وارد می شود. متفاوت خواهد بود این هویت های گوناگون بطور مسلم تأثیرات خود را بر چگونگی سایر جوانب هویت افراد نیز به جای خواهند گذاشت. اگر در سال های کودکی و نوجوانی خانواده بیشترین تاثیر را بر شکل گیری هویت بر عهده داشت، اینک در دوره جوانی، محیط زندگی اجتماعی و خود جوان نقش اساسی در تثبیت هویت ایفا می کند. به نظر می رسد که تحولات رشد دوره جوانی، بیش از آنکه نتیجه یک تکامل تعامل میان موجود زنده و محیط باشد، یک مجموعه تغییرات پی در پی متأثر از عوامل محیطی است. امروز کمتر کسی را می توان یافت که فکر کند رشد شخصیت همراه با کامل شدن رشد بدنی متوقف می شود. تقویت زمینه های تبادل فکری و هم اندیشی با نسل جوان به منظور درک مشکلات و معضلات درونی آنان و پاسخ به پرسشهای بنیادین و توسعه مناسبات میان والدین و فرزندان از حیث عاطفی، روحی و کلامی به منظور جلب اعتماد نسل جوان و در نهایت گرایش به الگو پذیری با هدف تحکیم هویت خانوادگی آنان و ایجاد تقویت زمینه هایی که به کمک آن نوجوان و جوانان قادر به تفکر منتقدانه نسبت به فرهنگ بیگانه شوند. از اینرو هویت فرهنگی مسئله ای است که می تواند در حالات و شرائط مختلف در اتسانها و جوامع مورد تهدید و مخاطره قرار گیرد بعنوان مثال گاهی جامعه ای با توجه به فضای نامناسب فرهنگی، اجتماعی و یا اقتصادی که در آن قرار دارد مورد تهدید قرار می گیرد و با انزجار از فرهنگ خود از درون تهی می شود، از اینرو برای نجات خود خواسته یا ناخواسته بدنبال الگوهای فرهنگی اجتماعی بیرون از مرزها و حیطه خود می گردد و کم کم باورهای فرهنگی خود را از دست داده و جاذبه های فرهنگ غیر خودی، به او هویت می بخشد.

هویت بر بنیاد بینش مولوی: بررسی مقایسه ای زوایایی از مقوله هویت در بینش جامعه شناسان و دیدگاه مولوی بر اساس داستان مارگیر از کتاب مثنوی معنوی است. پرسش اصلی این است که نقاط اشتراک و افتراق جامعه شناسان و مولانا درباره هویت چیست؟ یافته های نظری نشان می دهد، اغلب جامعه شناسان، هویت را امری نسبی می دانند که از تعاملات برخی از

متغیرهای محیطی و اجتماعی مانند طبقه اجتماعی، قومیت، ملیت و... با یکدیگر و با جنبه های روان شناختی انسان شکل می گیرد. بیشتر آنان وجود هرگونه ماهیت ذاتی مستقل را برای هویت نفی می کنند؛ اما از نظر مولوی، رکن اصلی و سازنده هویت، جوهر و حقیقت متعالی و ملکوتی انسان است که بصورت نهفته و بالقوه در انسان وجود دارد. وی هویت را بازگشت انسان به اصل خویش؛ یعنی شناخت ذات باری تعالی، فنای در آن و یافتن خود در آینه هستی تفسیر کرده است. در نگاه مولوی، حقیقت هویت را نمی توان صرفاً با تقسیم بندی های رایج جامعه شناسان از هویت مانند هویت فردی، هویت ملی، هویت اجتماعی و... نشان داد. «مولوی» و جامعه شناسان هر کدام برای بیان انسان و جامعه مسخ شده، با عنایت به شرایط تاریخی و فرهنگی زمانه خود، از نشانه های نوشتاری خاصی بهره برده اند. مولوی از کرمک، اژدها، مار و مانند آن و جامعه شناسان از احساس تنهایی و پوچی، افسردگی انزوا و سردرگمی، بی هنجاری و بی قدرتی استفاده کرده اند.

چرا انسان نیازمند هویت است؟ : هویت: عبارت از مجموعه خصوصیات و مشخصات اساسی اجتماعی، فرهنگی، روانی، فلسفی، زیستی و تاریخی همسان است که به رسایی و روانی بر ماهیت یا ذات گروه، به معنی یگانگی یا همانندی اعضای آن با یکدیگر، دلالت کند و آنها را در یک طرف زمانی و مکانی معین به طور مشخص و قابل قبول و آگاهانه از سایر گروهها و افراد متعلق به آنها متمایز سازد.

انسان، دارای هویت سه گانه است: هویت شخصی، هویت صنفی، هویت باطنی. شناخت هویت اول، شناخت منشأ بدنی انسان است؛ پدر، مادر، اصل، تبار، اقلیم، آب، خاک، نور، شهر و محله، همگی در ساختن هویت اول مؤثرند. **هویت دوم**، هویت فکری و فرهنگی است، که بدانیم در چه بستر فکری و ایدئولوژی و نظام آموزشی و مبانی اعتقادی نشأت گرفته ایم.

هویت سوم، هویت باطنی است. در شناخت این هویت نیز باید مرکز نشأت یافتن آن را بشناسیم. هویت باطنی ما، روح ما، از چه چیز و از کجا پیدا شده و نشأت یافته است؟ معمولاً افراد و گروههای مختلف اجتماعی الزاماً به یک هویت، وابسته نیستند و می توانند هویت های مختلفی را پذیرفته باشند. مثل هویت قومی، هویت دینی، هویت زبانی، هویت ملی، هویت جنسیتی و هویت مربوط به گروه های شغلی. بنابراین، یکی از معضلات هویت، وجود هویت های مضاعف است. لیکن، باید تلاش کنیم، وجه اشتراک بین هویت گروه های مختلف را پیدا کنیم و هنر بحث هویت هم این است که از لابه لای همه هویت های ظاهراً مضاعف، بتوان وجوه اشتراک آنها را پیدا کرد. هر فرد آدمی مایل است به اینکه هویت خاصی داشته باشد، از این روی می کوشد که خویشتن را

دریابد و بشناسد. در عین حال می‌خواهد فردی باشد ممتاز و برای رسیدن به این مقام خود را به شخص یا گروهی از اشخاص نسبتاً مبرز و ممتاز، مرتبط می‌کند یا به اصطلاح، خویشتن را با آنها همانند می‌سازد تا به واسطه امتیاز و تشخیصی که آن فرد با گروه‌ها دارد تا حدی صاحب تشخیص و امتیاز گردد. هویت، به شخص احساس عمیق، ارزشمند و قابل قبول می‌بخشد که در صورت تنها بودن نیز، احساس تنهایی و بی‌کسی نمی‌کند.

طرح مسال : از نظراجماعی ، دهکده ها ، محلات ، مناطق جغرافیای سیاسی ، شهرها و سایر موقعیت های جغرافیایی مکانهای مناسبی برای شکل گیری نهادهای اجتماعی اعتلای ارزشهای فرهنگی، گسترش و تحکیم روابط و مناسبات اجتماعی و پاسداری ارزش های انسانی و هویت های ملی و محلی هستند. لذا هویت در محیط های شهری به یکی از بحث انگیزترین موضوعات عصر حاضر تبدیل شده است ، تا جائی که امروز هرکس به طریقی خودآگاهانه یا ناخودآگاهانه در چنگال نگرانی بی هویتی اسیر است. بی هویتی ، ناهماهنگی و یکنواختی که امروزه بر فضای شهرها است و به صورت روزافزونی در حال گسترش است ، نه تنها سیمای نامطلوب و محیطی نامأنوس را برای ساکنین ایجاد نموده ، بلکه تمامی ابعاد زندگی اجتماعی زیست محیطی را در جوامع شهری تحت الشعاع خود قرارداده است ، زیرا فرم فیزیکی شهرها در حقیقت هسته جهان اجتماعی است که تمامی ابعاد جامعه از اقتصاد گرفته تا زیبایی شناختی موثر است. تا وقتی که بحران هویت به عنوان موضوعی حل ناشدنی یا حداقل بسیار پیچیده فرض گردد ، رهایی از شرایط کنونی چندان محتمل به نظر نمی رسد یکی از دلایل این فرض آن است که تعریف مشخصی از هویت در دست نیست ؛ و همین امر هویت بخشی را دشوار و حتی ناممکن جلوه میدهد.

در واقع مساله هویت شهری یکی از پیچیده ترین و بحث انگیزترین مباحث نظری در شهرسازی است. چگونه می توان آنرا در شهرها و یا در عناصر معماری ایجاد کرد و یا ارزیابی نمود؟ این سوالی اساسی است که بسیاری از محققین به دنبال یافتن پاسخی مناسب برای آن هستند.

در کشور ما که شاید یکی از غنی ترین سرزمین ها از نظر بهره مندی از میراث و دستاوردهای فرهنگی است ، با توجه به این مطلب که زندگی امروز خود را چگونه میخواهیم؟ به فردا چگونه می اندیشیم؟ و از گذشته خود چگونه بهره بر می داریم؟ ساختن شهرها و تولید معماری از حساسیت خاصی برخوردار است و لذا نیازمندیم که هویت گذشته و امروزین این دو را باز شناسیم و آن را تعریف نماییم. اتکا صرف به ارزشهای گذشته کافی است؟ یا اینکه باید عوامل دیگری را علاوه بر ارزشهای تاریخی و فرهنگی مد نظر قرار دهیم؟

امروزه هویت شهری، هم چون حلقه ای گم شده است و شهرها نه بر پایه هویت اصیل خود، بلکه بر پایه تقلیدهای بدون اندیشه از مظاهر غربی و الگوهای مدرن بدون توجه به الگوهای بومی در حال شکل گیری و گسترش اند. در واقع دوران مدرنیزاسیون را می توان به عنوان سرآغاز گسست و کمرنگ شدن توجه به ابعاد هویتی شهرها و زندگی اجتماعی شهری در نظر گرفت. شیفتگی به مظاهر غیر بومی به فراموشی سپردن مظاهر اصیل بومی انجامیده است. در واقع فقدان آشنایی لازم و نیز فقدان اهمیت به ضرورت وجود الگوهای بومی از این دوره به بعد باعث شده تا در طرحهای توسعه شهری واقعیات بسیاری به فراموشی سپرده شود. از دیگر سو، رواج روزافزون فرهنگ غربی به دلیل احاطه جامعه توسط ابزارهای تکنولوژیک که باعث هجوم گسترده الگوها و فرهنگ ناآشنای غربی شده، باعث شده تا امروزه هویت و ابعاد هویتی از بیرون جسته شود. (بازیابی هویت از بیرون). مجموعه عوامل بالا باعث شده تا در عصر پیش رو، خویشتن را گم کنیم؛ به سخن دیگر، خود را در دیگری جستجو کنیم. پس یک انفصال آشکار را بین معماری، فرهنگ، اندیشه و تاریخ به وجود آورده است که این نیز ناشی از همان گسست تاریخی دوران مدرن است.

ضرورت مساله : امروزه موج جهانی شدن “**globalization**” هم چون طوفانی سهمگین تمام ساکنین دنیای مدرن را وحشت زده کرده است. وحشت از ویران شدن ساختارهای اقتصادی نوپا، وحشت از شکستن سدهای قدرت سیاسی و مهمتر از همه گم شدن هویت های مختلف در میان امواج جهانی شدن است. دغدغه بسیاری از سیاستمداران دنیای کنونی این است که روزانه موج وسیعی از شکل ها، باورها و رفتارهای فرهنگی بیگانه با هویت ملی از طریق تکنولوژی وارد خانه و خون یک ملت می شود و خود را در تمام عرصه ها مانند کار، تفریح، ورزش و فعالیتهای اجتماعی دیگر، شیوه زندگی و تعاملات اجتماعی، بافت کالبدی و غیره نشان می دهد. امروزه حتی ساختارهای ذهنی جامعه متاثر از این روند شکل می گیرند. نوع نگرش به فضا نیز در نهایت تحت تاثیر این ساختارهای ذهنی قرار خواهند گرفت و در نهایت ساختارهای فضایی در داخل شهرها تحت تاثیر این فرایند شکل می گیرد. به عبارتی، برپایی ساختارهای نو تحت تاثیر هویت جهانی و بدون توجه به گذشته و واقعیات موجود می باشد. در شهرسازی جدید انگاره ها و الگوهایش به گونه ای ماتقدم شکل گرفته است، الگوهایی که برآند تا با اجبار خود را به واقعیت تحمیل کنند.

ما در زمانه ای زندگی می کنیم که موجودیت و استعداد بازنمایی (هویت اصیل) آن به شدت به مخاطره افتاده است و این تبیین و توصیفی از معنای بحران هویت است. در حای که فلاسفه

قرن 19 نقد شهر را از نقد جامعه صنعتی جدا نمی سازند و بر مبنای این نقد، مدینه فاضله خویش را بنا می نهند؛ عمل گرایان شهر را بر مبنای عملکردهایی میسازند و می پردازند که انقلاب فن شناختی سبب شده است. هنر جای خویش را به فن می سپارد؛ معمار-هنرمند در مقابل معمار – مهندس عقب می نشیند؛ اندیشه های شهرسازی بیش از هر زمان دیگری در زمینه های فلسفی و حکمت عملی به جولان در می آید. امروزه در دنیا کلان شهرها دارای شاخصه ها و مفاهیم درون شهری هستند که هویت شهر را تعریف می کنند. بسیاری از کشورهای دنیا برای حفظ و ایجاد این مفاهیم تلاش زیادی انجام داده اند تا با ایجاد فضاهایی متناسب و با هویت، جایگاه خود را بیابند. از جمله کشور اسپانیا ساختمان موزه گوگنهایم که توسط معمار بزرگ فرانک گهری ساخته شده در شهر بیل بائو باعث نمود جهانی آن شهر و هم کشور اسپانیا شده است. تاثیر آن نیز بر کل ساختار اجتماعی و فرهنگی این شهر مشهود است، چنان که اکنون تبدیل به یکی از مراکز توریستی جهان شده است. شهرهای ایران نیز از سابقه تاریخی بسیاری برخوردارند اما در گذر زمان و با توجه به حوادثی که اتفاق افتاده بسیاری از نهادها و سبک و سیاقهای شهری دستخوش تحولات بسیار گشته اند و دیگر نمی توان از شهرهای با اصالت سخن گفت. با این حال سوال اینست که با این شرایط در کلان شهرهای ایران چند نوع هویت شهری میتوان تعریف کرد؟ اصولاً چقدر در این راه تلاش شده است؟ و یا حتی چقدر برای تعریف آن نه در سطح جهانی بلکه در ابعاد ملی تلاش شده است؟

پاسخ به سوالات فوق ضرورت این تحقیق را مشخص می سازد. علاوه بر این موارد، نگرانی های موجود در مورد سرنوشت و چشم انداز آتی شهرهای ما و ابعاد هویتی آنان نیز پژوهشها و مطالعات گسترده ای را ضروری می سازد. حال باید دید که برای مطالعه در این مسیر چه رویکردی لازم است. آنچه تا به حال مورد مطالعه قرار گرفته، معمولاً مطالعاتی تک بعدی نگر و با زاویه دید محدود بوده است. شهرها به روشهای مختلفی ساخته می شوند و عوامل گوناگونی در شکل گیری فرم کالبدی این مراکز زیستی موثر هستند. عواملی هم چون شرایط طبیعی نظیر آب و هوا و یا نوع مصالح ساختمانی موجود در طبیعت، نیروهای اقتصادی مانند جریان سرمایه، اقدامات ساکنین و تصمیم گیری آنها در زمینه انتخاب محل مناسب برای احداث مسکن و یا انتخاب مرکز خرید، سطح و نوع فناوری، نحوه توزیع قدرت در جامعه و میزان تاثیر گذاری گروههای مختلف در نظام تصمیم گیری و غیره از جمله نیروهای موثر در شکل گیری شهرها هستند. معمولاً هویت یک اثر معماری و شهرسازی با میزان وجود ایده ها و معانی برگرفته از ویژگیهای فرهنگی دستگاه تشخیص

هویت شناخته می شوند؛ اما عوامل متعدد دیگری در شکل دهی به سیما و هویت یک شهر موثرند. نمودار زیر ابعاد شکل دهنده هویت شهری را نمایش می دهد.

هویت قومی و هویت ملی کدام است؟ : هویت، چستی هر چیزی است، به انسان که مربوط شود، منظور از آن مجموعه‌ای از خصوصیت‌های نسبتاً پایدار است که کسی دارای آن است و به اعتبار آن از دیگران متمایز می‌شود. این اصطلاح در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در روانشناسی فردی و جمعی و سپس در جامعه‌شناسی کاربرد فراوانی یافته است. رواج این اصطلاح حکایت از کشف جدیدی نداشته، چون منظور از آن را پیشتر با اصطلاح‌های دیگری، مثلاً خصلت یا شخصیت، بیان می‌کرده‌اند. می‌شود گفت که این اصطلاح رواج یافته برای اشاره به آن چیزی که **"بحران هویت"** نامیده شد. به سخن دیگر موضوع مهم نه خود هویت، بلکه بحران هویت است. بحران هویت در دوره‌های گذار و تلاطم، یعنی در دوران‌های تغییرهای عمیق اجتماعی و فرهنگی، موضوع ذهن می‌شود. این الگوی ذهنی رواج کهنی دارد که زندگی و روح جمعی را با زندگی و روان فردی بسنجند. بر مبنای همین الگوی کهن، مفهوم هویت، که چستی متمایز کننده‌ی فرد را بیان می‌کند، بسط داده می‌شود تا جمع‌های بزرگ مثلاً ملت‌ها را هم دربرگیرد. این بسط و تعمیم، معمولاً با بی‌احتیاطی‌های تحریف‌آمیزی همراه است. تصور می‌شود، که همان گونه که در مورد شخصی مثلاً به نام پروین یا پرویز سخن می‌گوییم، می‌توانیم در مورد ملت‌ها نیز حرف بزنیم، در مورد ایرانی، عرب، ترک، آلمانی و همانند‌های اینها. بر این پایه تصور می‌شود که هر ملتی چونان فردی است که زمانی متولد شده، جبراً ژن خاصی دارد، در جریان رشد خصوصیات پایداری یافته و زندگی‌نامه‌ای دارد به نام تاریخ که درست مثل زندگی‌نامه‌ی فردی است. این باورها درست نیستند، اما رواج فراوانی دارند.

هویت بخردانه و نابخردانه چگونه از یکدیگر متمایز گردیده؟ : گفته شد که تصور هویت جمع به مثابه چیزی چون هویت فرد درست نیست، از جمله به این دلیل ساده که مفهومی چون ملت خود اختراع عصر جدید است و نباید به آن به چشم مفهومی بیانگر پدیده‌ای طبیعی چون یک زندگی پیوسته فردی نگریست و نیز به این دلیل که میان جمع‌های بزرگی چون ملت، مرزهایی را که کشیده‌اند، عمدتاً مرزهای مصنوعی هستند، بیشتر اجبارهایی سیاسی را بیان می‌کنند نه هویت‌های طبیعی و تاریخی را. دلیل دیگر این است که تاریخ جمع آن پیوستگی‌ای را ندارد که

تاریخ زندگی فرد دارد. برای آن اما پیوستگی ای ایجاد می‌کنند با افسانه‌سرایی، با دین، با مابعدالطبیعه، با ادعاهای شبه‌علمی. اینها نابخردانه‌اند. هر خصوصیتی که ما را محصور کند، ما را از جمع بزرگ انسانی امتیازورانه جدا کند، به خاک و خون و چیزهایی از این دست وصل کند، ما را خودبین کند، ما را از بهره‌گیری از فرهنگ جهانی محروم کند، نابخردانه است. بخردانه آن هویتی است که حاصل تلاش بخردانه‌ی نسل امروز است، حاصل تعامل و همسخنی با جهان و حاصل تعامل و همسخنی انتقادی با تاریخ فرهنگ.

ربط ایدئولوژی ملی با هویت ملی چیست؟ : ایدئولوژی ملی مجموعه‌ای از باورهای غلوآمیز در بزرگداشت خود و خوارداشت دیگران است. موضوع آن هویت ملی است، اما آگاهی‌ای که به ما از هویت خود و دیگران می‌دهد دروغ است. این دروغ باعث فقدان برخورد انتقادی به خود، پافشاری بر بلاهت‌های تاریخی خویش و ستیزه‌جویی با دیگران می‌شود. در کشوری مثل آلمان نیز از جانب برخی از احزاب سیاسی سعی می‌شود چهارچوب و خطوط معینی برای هویت و هویت فرهنگی مطرح گردد. آیا تعیین خطوط معینی برای هویت و محدود کردن آن به يك بعد نمی‌تواند به راه خطرناکی منجر گردد که لااقل در تاریخ آلمان تجربه شده است؟ کاملاً درست است. هر جا که جار زدند که باید به فکر هویت فرهنگی خویش باشیم، چه در آلمان، چه در ایران، چه در افغانستان، چه در پاکستان چه هر جای دیگر، بایستی بدانیم که انسانها را می‌خواهند محدود کنند. هویت اگر پسندیده باشد، خودش باید خودش را حفظ کند. مرزبانی و پلیس و آوازه‌گری فقط به کار تثبیت بلاهت می‌آیند. با توجه به مسائل قومی که بویژه اکنون در برخی از کشورها مطرح است آیا تکیه بر مسئله هویت، هویت ملی و یا قومی و دینی نمی‌تواند سبب جدایی بیشتر گروه‌های مختلف اجتماعی گردد؟ این چنین است. بدیل آن اما این نیست که بخواهیم همه یکرنگ شوند، بلکه این خواست است که تنوع باشد، اما دیگربودگی به کسب امتیاز یا از دست دادن امتیاز منجر نشود. تنوع باید نشان‌دهنده غنای فرهنگی و مدارا باشد و به اختلاف و ستیز راه نبرد. برای این منظور سامان اجتماعی‌ای وجود داشته باشد که در قانون اساسی آن بر هویت‌های بخردانه تأکید شود، یعنی بر اراده به مشارکت جمعی و تصمیم‌های جمعی، احترام به همه فرهنگها، شفافیت کامل ساختار سیاسی، برقراری عدالت و تلاش آگاهانه و مصمم برای صلح با همسایگان و با کل جهان. طی یکی دو سال گذشته، دست کم در سه نقطه کشور مسائل قومی به صورت یک بحران سیاسی و امنیتی درآمده است. خوزستان، بلوچستان و اکنون آذربایجان.

هر کدام از این سه نقطه ویژگی‌های خاص خود را دارد و البته قابل مقایسه با دیگری نیست. با این حال، هر سه نقطه، ضمن آن که بالقوه در این زمینه بحران خیز است و پیشینه تاریخی هم آن

را نشان می‌دهد، اما دست کم در حال حاضر، ظرفیت آغاز یک حرکت گسترده قوم‌گرایانه را ندارد و این به دلیل ریشه‌های عمیق تاریخی و دلبستگی‌های گسترده موجود در میان آن اقوام به کشور ایران است. برای نمونه، آذربایجان به رغم آن که احساسات قوم‌گرایانه کهنی دارد، هیچ‌گاه، حتی در اوج قدرت عثمانی‌ها، سرسوزنی علاقه به این که خود را بسته به یک دولت ترکی بداند یا حتی کوس استقلال سر دهد، نداشته و ترجیح می‌داده است که ایران بهمانند آذری‌ها همیشه خود را بخش جدایی‌ناپذیری از ایران دانسته و با وجود حمایت‌های شوروی سابق از دولت پیشه‌وری در سال 1324. و به رغم آن که آن دولت هم خواهان استقلال کامل از ایران نبود. توده آذری از آن متنفر بودند و نه تنها دلبستگی به آن حرکت قوم‌گرایانه و ضد دین نداشتند، بلکه با رفتن آنان، چندان ابراز خوشحالی کردند که وصف ناپذیر بود. البته این امری طبیعی است، چراکه در واقع آذری‌ها خود، بخش مهمی از کشور ایران را در طول قرون هدایت می‌کرده‌اند. این وضعیت، یعنی «عدم وجود ظرفیت برای یک انحراف قوم‌گرایانه جدی» در باره اقوام دیگر هم کمابیش صدق می‌کند. اما آنچه مهم است، این که این تحرکات می‌تواند در مقاطعی که بحران‌های اجتماعی و فرهنگی و به ویژه اقتصادی به خصوص بیکاری وجود دارد، و درست در زمانی که بستری برای نفوذ بیگانگان به دلیل بحران‌های بین‌المللی فراهم شده است، آسیب جدی به وحدت ملی کشور بزند.

مهم آن است که بدانیم در این شرایط حساس چه باید کرد؟ : پیش از آن که کاری انجام دهیم، لازم است به دنبال شناخت درست علل این تحولات باشیم. برخی از مسائل که گاه علت تصور می‌شود، جنبه بهانه و سوژه دارد و به اشتباه از آنها به عنوان عامل اصلی سخن به میان می‌آید. در این قبیل موارد، عامل اصلی در پشت این قبیل بهانه‌ها پنهان گشته و تنها زدن یک جرقه به آتش گرفتن خرمن منجر می‌شود. نکته مهمی که درباره بخشی از مناطق وجود دارد، مربوط به بی‌توجهی‌های اقتصادی است که طی دو دهه حرکت توسعه در کشور، مناطق نامبرده، به رغم پیشرفت مختصری که داشته، سهم درست و تعریف شده‌ای دریافت نکرده است. فقر حاکم بر حاشیه‌نشین‌های شهرهای مهم خوزستان، به خصوص اهواز ممکن است هر ناظری را به این سمت بکشاند که طی این سالها، توجه کافی به این مردم صورت نگرفته و اگر هم توسعه‌ای در آن مناطق بوده است، بیش از محلی‌ها، افراد دیگری از خوان نعمت آن بهره‌مند شده‌اند. شبیه این مشکل درباره منطقه بلوچستان هم وجود دارد. با این تفاوت که آن منطقه به طور اساسی گرفتاری‌های اقتصادی ریشه داری دارد که منشأ بسیاری از نابسامانی‌ها و فتنه‌ها شده است. اما هر چه هست، لازم است چاره‌ای برای ایجاد یک تحول اقتصادی در آن منطقه اندیشید و مردمی را که طی ده ساله گذشته با خشکسالی هم روبرو بوده‌اند، از این وضعیت نجات داد.

بدون تردید مجلس و دولت باید دست به دست هم داده، برای مناطق محروم بودجه‌های فوری و فوری تصویب کرده، بیکاری موجود در آن نواحی را کاهش دهند. اگر قرار است عدالت اجتماعی چیز خوبی باشد، محقق کردن آن در مناطقی که بیشترین محروم را دارد، بسیار خوب تر است. اما یک مشکل دیگر، چاره‌سازی در امور فرهنگی و در رأس آنها تدوین چهارچوبی فکری برای تدوین یک ایدئولوژی جهت استحکام وحدت ملی موجود در کشور است. تا وقتی که آواهای تفرقه افکنانه قومی و مذهبی در کشور وجود دارد، تدوین چنین چهارچوبی کارآیی لازم را ندارد. این روزها اختلافات مذهبی دوباره اوج گرفته و تحولات عراق به علاوه اصرار وهابی‌ها و طالبانی‌ها، حوزه آن اختلافات را به داخل کشورها کشانده است. مثلن در ایران اگر وزارت ارشاد و دیگر نهادها، به خصوص مراجع تقلید چاره‌ای برای این مهم نیندیشند و جلوی این افراط‌ها را نگیرند، بدون تردید وضعیت بدتری هم در انتظار ایران خواهد بود و وحدت ملی را سخت در معرض تهدید قرار خواهد داد. مسئولان به همان اندازه که می‌باید جلو نفوذ افکار تفرقه انگیز مذهبی از خارج را به مناطق داخلی بگیرند، باید از رشد و گسترش این افکار در مراکز داخلی هم که می‌تواند سوژه‌ای برای مخالفان باشد، جلوگیری کنند. فراموش نکنیم که دولت صفوی، قربانی همین افراط‌گری‌های مذهبی شد و مخالفانش را تحریک به براندازی خود کرد. تدوین یک چهارچوب معقول و فکری برای استحکام بخشی به وحدت ملی، نیاز به همدلی و همفکری بیشتر متفکران اقوام موجود در ایران دارد، متفکران و شخصیت‌هایی که غالباً افرادی فهیمه و علاقمند به سرنوشت ایران هستند. بگذریم که گاه برخوردهایی هم با آنان صورت می‌گیرد! به نظر می‌رسد هیچ‌گاه شرایط مناسب‌تر از امروز نبوده است که متفکران و متنفذانی از همه اقوام جمع شده و برای استواری این وحدت ملی چاره‌های عملی بیندیشند و آن چهارچوب را تدوین کنند. افرادی که به ایران و اسلام علاقه مند هستند و از عمق وجود عاشق همکاری و همدلی هستند. و اما نسبت به آذربایجان، منهای آن که می‌بایست دست افراطی‌ها را قطع کرد و با عاملان نفوذی مقابله قاطع داشت، لازم است تا زمینه‌های فرهنگی بیشتری برای ایجاد همدلی و همراهی فراهم کرد.

سالهای متمادی است که به شکل‌های بسیار زشتی ادبیات تحقیر این جماعت، گرچه به شوخی، رایج گشته است. امروزه به خصوص پیامهای موسوم به «اس.ام.اس» یکی از ابزارهای اصلی برای رواج این قبیل داستان‌های زشت است که نسبت به اقوام دیگر هم، آن هم معالاسف در شکل زشت و غیر اخلاقی، کمابیش رایج گشته است. در مقابل این موج که امروز آثار ویرانگر آن را شاهدیم، چه می‌توان کرد؟ به نظر می‌رسد به راحتی بتوان دامنه رشد این وضعیت اسف انگیز را با استفاده از راه‌های مختلف محدود و سپس آن را به حداقل رساند. درست همان طور که در بسیاری از کشورها طنزها و حرفهای هرز و غیر اخلاقی را کنترل می‌کنند. به علاوه، مراکزی که

کارهای تربیتی و اخلاقی انجام می‌دهند و رسالت تهذیب را دنبال می‌کنند، باید دستورالعمل‌هایی را تدوین کرده و راهکارهای مبارزه با این قبیل طنزها را که هر روز توسعه می‌یابد ارائه دهند. آگاهییم که در دین مبین اسلام، توهین به مسلمانان، به خصوص در قالب تمسخر و نسبت دادن القاب زشت، کاری بسیار زشت و نابخشودنی است. به همین ترتیب، مراکز دینی، مبلغان مذهبی و مداحان نیز با تدوین و ترویج فقه اخلاقی این قبیل طنزها می‌توانند متدینین جامعه را تحت تأثیر قرار داده و محدودیت رواج این هرزه‌گویی‌ها را از این قشر که عمده مردم کشورمان هستند، آغاز کنند. حتی در صورتی که احساس شود توسعه این طنزها می‌تواند تبعات منفی جدی برای وحدت ملی کشور پدید آورد، این ممکن است که قوانینی هم برای جلوگیری از آنها وضع شود. با این همه، نباید غفلت کرد که همزمانی بالا گرفتن مسائل قومی در چند منطقه، بسیار سریع انسان را به این نکته منتقل می‌کند که یکی از عوامل اصلی اما پنهان و جدی وضعیت امروز، تحریکات بیرونی است که تلاش می‌کند کشور را از درون تهدید کند. در این صورت، لازم است تا دولت و نخبگان و دانشجویان و عالمان و فرهیختگان، ضمن آن که تلاش می‌کنند ریشه‌های فرهنگی و اقتصادی و سیاسی را از بین ببرند، قاطعانه در برابر تحریکات خارجی بایستند. از میان بردن آن تحریکات، مشروط به حل و فصل مسائل مربوطه در داخل و از میان بردن زمینه‌های نفاق و اختلاف است. بی‌توجهی به این مسائل نه تنها سبب تعمیق و گسترش آنها در مناطق یاد شده می‌شود بلکه بسا به سایر مناطق نیز کشیده شود.

مولانا و سایر دانشمندان پیرامون هویت اخلاقی : اندیشمندان در مورد طبیعت اخلاقی انسان دیداندازه‌های ناهمگونی را ابراز داشته‌اند. اما می‌توان این نظریات را در سه گروه عمده دسته‌بندی کرد:

✓ گروهی انسان را طبیعتاً و ذاتاً شرور یاد کرده‌اند.

✓ گروه دیگری او را مایل به نیکی دانسته‌اند.

✓ و دسته سوم او را قابل خیر و شر و واجد تمایلات متضاد اخلاقی شمرده‌اند.

جالینوس باور داشت که گروهی از مردم بالطبع بر خیر اند و گروهی هم بر شر، اما اکثریت مردم متوسط میان این دودسته هستند. به باور رواقیون همه مردم بالطبع، مایل به خیر اند و مجالست با اشرار و تربیت نادرست آنها را به سوی شر می‌کشاند. بر خلاف به باور سوفسطائیان، آدمی موجودی ستیزه‌خو و شهوانی است و هیچ معیار اخلاقی‌ای به طور طبیعی در نهاد او وجود ندارد. اخلاق تنها مصالحه‌ای ضروری میان تمایل طبیعی به تجاوزگری و ترس طبیعی انسان از

تجاوز دیگران است. ارسطو معتقد بود که انسان به طور طبیعی واجد خلق و خواهی خاصی نیست، هرچند طبیعت او با هیچ خلق و خویی هم ناسازگار نیست، بلکه می تواند بنابه خواست خود و با مداومت و تمرین، ملکات خاصی را در خود پرورش دهد. عمده ی حکما مسلمان نیز بر همین عقیده بوده اند. در مسیحیت دو گرایش عمده وجود داشته است: طبق تفسیر آگوستینی فطرت انسان منحرف و شرور است، در حالی که تفسیر توماسی طبیعت آدمی را تا حد زیادی قابل اعتماد می داند. در دوران جدید اندیشمندانی چون باتلر، هیوم و روسو، علیرغم اختلافاتی که در فلسفه اخلاقی آنها هست، گرایش های هم نوع خواهانه و نوع دوستانه را ناشی از خلق و خوی فطری بشری می دانستند، برخلاف کسانی چون هابز و نیچه که فضایل اخلاقی را مغایر با خواهش های طبیعی بشر می شمردند. گروه دیگری مانند ارل سوم و هاچسن معتقد بودند که عواطف خیرخواهانه در انسان همان قدر طبیعی است که تمایلات تجاوزکارانه؛ همان طور که تمایل به لذت و انحصارطلبی در انسان وجود دارد، یک حس اخلاقی نیز در او هست که او را از تعقیب لذت بازداشته و به انجام تکلیف وامی دارد. کانت نیز در طبیعت بشر نوعی شیطنت قائل است که او را به سرباز زدن از آنچه احساس تکلیف اخلاقی برایش آشکار می کند، متمایل می سازد. بنابراین وی را می توان در شمار کسانی دانست که نهاد انسان را قابل خیر یا شر می داند. عموم عرفا و متصوفه ی مسلمان نیز مانند حکما، انسان را از جهت خلقت و طبیعت، بالفعل واجد خلق و خوی خاصی نمی دانسته اند و بر وجود تمایلات خیر و شر در نهاد انسان تأکید داشته اند. اما در انسان شناسی متصوفه، نفس انسان غیرقابل اعتماد، ملون و بسیار مکار است و جمع حظوظ بشری و نفسانی با احوال و مقامات و معارف الهی غیر ممکن است. دو صفت ظلوم و جهول که خداوند انسان را در اصل خلقتش به آنها متصف می کند از نظر عرفا بدترین صفات انسان و منشأ سایر رذایل اخلاقی است.

از سوی دیگر این دو صفت به دو میل ذاتی نفس، یعنی هوا و غضب بازمی گرداند. این دو میل در عین اینکه منبع شر و خمیرمایه ی دوزخند، زمینه ساز گذشتن از حد خویش و باعث امتیاز انسان نسبت به ملائک نیز هستند؛ زیرا اگر انسان عقل خود را بر هوا و غضب غالب نموده و تسلیم فرمان شرع گردد، و اندک اندک مراحل و مدارجی را طی کند، نفس به مقام اطمینان رسیده، هوا یا شهرت به عشق و محبت، و غضب به غیرت و همت مبدل می گردد. بدین ترتیب همان صفاتی که منشأ شرارت و باعث سقوط انسان است، بعینه منشأ تعالی و برتری او بر ملائک نیز هست و از این روست که در آثار عرفا و بزرگان گاه دو صفت ظلوم و جهول، حسنی برای انسان

شمرده شده و تلویحاً مورد ستایش قرار گرفته و گاه، صریحاً منشأ رذایل و مذموم دانسته شده است. غزالی در توضیح حقیقت توبه و شرح اینکه چگونه بازگشت وجودی انسان امکان پذیر است، انسان را دارای طبیعتی دوگانه دانسته است. وی آدمی را فطرتاً واجد دو صفت انگیزاننده می داند که در دو جهت مخالف هم عمل می کنند. یکی از آنها، که باعث هوا نامیده می شود، انسان را به سوی آنچه که شهوات نفسانی و قوای حیوانی او اقتضا دارد سوق می دهد و دیگری، که باعث دینی خوانده می شود، مؤیدی از جانب خداوند است که متابعت از اقتضای عقل و برگزیدن طرف مصلحت بر شهوت و منفعت را برای انسان امکان پذیر می سازد. مولوی نیز آمیختگی متناقض نهایی خیر و شر خوبی و بدی را در وجود انسان به شکل های بسیار متنوعی نشان داده است. وی نیز چون سایر عرفا، د صفت ظلومی و جهولی را، که داغ آن در روز آفرینش آدمی بر پیشانی او زده شد، در عین حال مایه ی برتری و بال پرواز او دانسته است:

کرد فضل عشق انسان را فضول

زین فزون جویی ظلومست و جهول

مولانا وجود تضاد در عالم را به صورت های مختلفی تصویر کرده است. وی تأکید می کند که جهانی که انسان در آن زندگی می کند، جهان اضداد است و همین ویژگی باعث می شود تا قابلیت ها شکوفا شوند، آنچه در غیب است آشکار گردد و ممکنات آرام آرام از کتم عدم چشم بر عرصه ی هستی بگشایند:

جنگ طبیعی، جنگ فعلی، جنگ قول

در میان جزوها حربی است هول

این جهان زین جنگ قایم می بود

در عناصر در نگر تا حل شود

چار عنصر چار استون قوی است

که بدان ها سقف دنیا مستوی است

همچنین تضاد باعث شناسایی است. اگر امور، متضاد یکدیگر نباشند، چیزی قابل شناسایی نخواهد بود. تنها خداوند است که هیچ متضادی ندارد و همه ی تضادها در دریای وحدت او غرق است:

پس به ضد نور دانستی تو نور
ضد، ضد را می نماید در صدور
نور حق را نیست ضدی در وجود
تا به ضد او را توان پیدا نمود

بدین ترتیب یکی از مصادیق تضاد، تضاد بین خیر و شر است که هم در وجود انسانی و هم در اجتماع، خود را به نحو بارزی نشان می دهد. یکی دیگر از مصادیق تضاد در عالم انسان، تضاد میان هوشیاری و غفلت است. هوشیاری در اصل از این جهان نیست، اصل و اساس جهان ما بر غفلت است:

استن این عالم ای جان غفلتست
هوشیاری این جهان را آفت است
هوشیاری زان جهانست و چو آن
غالب آید پست گردد این جهان

مولانا مانند غزالی تأکید می کند عالم انسانی به غفلت اهلش قائم است. بنابراین نباید از دنیا طلبی دنیا طلبان اندوهگین شد و یا تصور کرد که اگر همه ی مردم سالک و طلب کوی حق بودند، دنیا ایده آل بود، زیرا این یک اصل است که خداوند دین خود را به دست کافران تقویت می کند:

هوشیاری آفتاب و حرص یخ
هوشیاری آب و این عالم وسخ
زان جهان اندک ترشح می رسد
تا نغرد در جهان حرص و حسد
گر ترشح بیشتر گردد ز غیب
نه هنر ماند درین عالم نه عیب

تدریجی بودن هوشیاری انسان باعث می شود که قوا و استعدادهای درونی او بروز و ظهور پیدا کند و عیب و هنر و خوبی و بدی مشخص گردد، زیرا اگر از آغاز همه چیز بر انسان روشن و آشکار بود نظام زندگی انسانی به کلی برهم می خورد:

" اگر علم به کلي در آدمي بودي و جهل نبودي، آدمي بسوختي و نماني، پس جهل مطلوب آمد از این رو که بقاي وجودي به وي است و علم مطلوب است از آن رو که وسيلت است به معرفت باري، پس هر دو یار همدیگرند و همه ي اعداد چنینند. "

اختلاف احوال آدمي يکي از مصاديق اصل تضاد است. انسان به طور طبيعي در درون خود هم دچار نوعي تضاد و تنازع احوال است:

هست احوالم خلاف همدگر

هر يکي با هم مخالف در اثر

تنازع احوال نیز صورت هاي گوناگوني دارد. يکي از بارزترین این صور، وجود اميالي است که با یکدیگر ناسازگارند و مولانا گاه از آنها به اميال خير و شر تعبیر مي کند:

ميل ها همچون سگان خفته اند

اندريشان خير و شر بنهفته اند

در زبان مولانا ميل حالي است بسيار فراگیر و گسترده که نه تنها بر انواع گوناگون کشش ها و جذب و انجذاب هاي روان آدمي، بلکه بر کل اجزاء جهان قابل اطلاق است، زیرا کل اجزاء جهان به حکم تقدير ازلي، داراي شبکه اي از جذب و انجذاب ها هستند:

جذب آبست اين عطش در جان ما

ما از آن او و او هم آن ما

حکمت حق در قضا و در قدر

کرد ما را عاشقان همدگر

جمله اجزاي جهان زان حکم پيش

جفت جفت و عاشقان جفت خویش

هست هر جزوي ز عالم جفت خواه

راست همچون کهربان و برگ گاه

انسان موجود دو سرشتی : وجود اميال متضاد در درون انسان نشان دهنده طبيعت دوسرشتي يا دو حيث وجودي در اوست. در مثنوي این دو حيث با تعبیرات مختلفی چون عقل و نفس، نفس و

جان، نفس و روح تن و جان، طبع و عقل نامیده شده و گاه نیز بر سبیل تشبیه و مجاز، ناقه و مجنون، زاغ و عنقا، زاغ و باز یا خر و عیسی خوانده شده است:

ترک عیسی کرده خر پرورده ای
لاجرم چون خر برون پرده ای

رحم بر عیسی کن و بر خر مکن
طبع را بر عقل خود سرور نکن

این دو جنبه از وجود انسان همواره با یکدیگر در کشمکش و تضادند و در انجام هر عملی ناچار یکی از آنها بر دیگری غلبه یافته و فرمان خود را عملی می کند و این کشمکش تنها وقتی پایان می یابد که یکی دیگر را به کلی مغلوب خود سازد. مولانا کشمکش دائمی میان عقل و نفس را به تنازع میان مجنون و شترش تشبیه کرده که چون هر یک دل در هوای دلبری داشت، ناچار مسیر آنها در خلاف جهت هم بود و چون مجنون از شتر غافل می شد، شتر به سوی کره خود دوان شده و مجنون را از سر منزل لیلی دور می کرد و یا به تنازع میان مرد و زن در حکایت اعرابی درویش و ماجرای زنش با او به سبب درویشی و قلت تشبیه می کند، که زن خواستار برآوردن حوائج خانه، یعنی آبرو و جاه و نان و خوان است و مرد، که تمثیل عقل است، غمی جز منزل آن سویی و محبوب ازلی خون ندارد. مولوی مانند سایر صوفیان، روح و حقیقت انسان را در این عالم غریب و بیگانه می داند. بیگانه ای که چون به قالب جسمانی خود تعلق یافته موطن اصلی خود را فراموش کرده است:

عقل نورانی و نیکو طالبست

نفس ظالمانی بر او چون غالبست

زآنک او در خانه عقل تو غریب

بر در خود سگ بود شیر مهیب

و هرگاه با ذکر و خاطره ای به خود برگشته و موطن اصلی خویش را یاد کند، آن محبت دیرینه در او زنده خواهد شد. از سوی دیگر، جسم انسان از عالم سفلی است و اقتضائات خاص خود را دارد و آدمی در حقیقت معجونی از عوالم مختلف با اقتضائات متفاوت است و سختی کار او نیز در

همین است. وجود دو جنبه ی متضاد در درون انسان امری است که نه تنها عرفاً بر آن تأکید داشته اند، بلکه حکما نیز، با زبانی دیگر، آن را تأیید کرده اند. آنچه که حکما تحت عنوان نفس حیوانی و نفس ناطقه از آن نام برده اند، اشاره به همین دو جنبه دارد. در حکمت عملی، بر لزوم غلبه ی نفس ناطقه یا عقل بر قوای حیوانی تأکید شده و راه هایی در این مورد توصیه می گردد. بدین ترتیب اگر هر یک از جنبه های مذکور، از آن حیث که با آفرینش انسان همراه است، سرشت نامیده می شود، می توان گفت دو سرشتی بودن آدمی مورد توافق بسیاری از اندیشمندان است. بر اساس پذیرش طبیعت دوگانه ی انسان، و به عبارت دیگر دو سرشتی بودن او، انسان ذاتاً هویتی اخلاقی می یابد و بر این مبنا اخلاق دیگر مسئله ای صرفاً اجتماعی نیست. به عبارت دیگر در مقابل دیدگاه هایی که برای اخلاق هویتی اجتماعی قائلند، چنین نیست که فضیلت و رذیلت و سایر مفاهیم اخلاقی، تعریف خود را ذاتاً از زندگی اجتماعی بشر وام گرفته باشند، اگرچه تحقق عملی آنها در اجتماع امکان پذیر شده است. از میان این دو شأن متضاد، نفس نماینده و بیانگر عالم خلق، و اصل شر، و عقل یا دل نماینده ی عالم امر و اخگر الهی وجود انسان است. چنین تضادی در همه ی مکتوبات و آثار تصوف اسلامی، به نحو وسیع و عمیق اثر خود را نشان می دهد. شدت این تضاد به حدی است که زمینه ساز حرکت و نوسان وجودی انسان از اسفل سافلین تا اعلی علیین و برعکس می گردد:

نور باقی پهلوی دنیای دون

شیر صافی پهلوی جوهای خون

چون درو گامی زنی بر احتیاط

شیر تو خون می شود از اختلاط

البته اگرچه مولانا غفلت را ستون عالم دانسته اما بدیهی است که منظور او از عالم، عالم انسانی است. ابیات مورد استناد در ضمن حکایتی مطرح شده که عایشه از پیامبر راز باران آن روز را سؤال کرد و پیامبر در پاسخ فرمودند آن باران در حقیقت رمز تسکین غم بنی آدم بود، زیرا اگر آدمی بر هوشیاری و غم ناشی از مصیبت همواره باقی می ماند، نظام جهان (یعنی نظام زندگی انسانی) دگرگون می شد:

گر بر آن آتش بهماندی آدمی

بس خرابی در فتادی و کمی

این جهان ویران شدی اندر زمان حرص ها بیرون شدی از مردمان

سریان میل، و به تعبیر دیگر عشق، در موجودات جهان مسئله ای است که نه تنها مورد قبول همه ی عرفا و متصوفه ی مسلمان بوده است، بلکه بسیاری از فلاسفه نیز بر آن تأکید کرده، آن را با مبانی عقلی و فلسفی تبیین کرده اند. ابن سینا در نمط ششم اشارات حرکت اجرام آسمانی را ناشی از طلب و عشق آنها به مبادی خود می داند. ملاصدرا همه ی موجودات را از آن جهت که به سوی غایات و کمالات خاص خود در حرکتند، عاشق کمال مطلق و ازلی، یعنی حضرت حق، می داند. این مطلب حتی به فلاسفه ی مسلمان نیز منحصر نمی شود. در اسپینوزا، خدا که مطلقاً نامتناهی است و موجودات تنها حالات متناهی وجود او هستند، با عشق عقلانی نامتناهی به خود عشق می ورزد. لایب نیتس نیز عالم را متشکل از موناها می داند. مونا، که جوهر اصلی جهان است و همه ی موجودات از آن تشکیل شده اند، چیزی جز میل و شوق نیست. در نگاه مولا هیچ چیزی از اجزاء جهان ساکن نیست، بلکه همه چیز در جنبش و حرکت مدام است، اما این حرکت و تلاطم دائمی اولاً جهت دار و رو به پیش است و ثانیاً حرکتی مبتنی بر شوق و در نتیجه پویاست. به عبارت جاندار است نه مکانیکی و بی جان. مولانا کل جهان را واحدی می بیند که به نیروی محرکه عشق، به سوی غایت و معشوق خود در تکاپوست و بنابراین هر فراگردی در اجزاء این کل، جلوه ای از جلوه های عشق است. تغذیه، جذب، رشد، تولیدمثل و سایر حرکت های طبیعی و حیاتی نیز از این قاعده مستثنی نیستند. ملاصدرا فلاسفه ی باستان را نیز معتقد به این موضوع دانسته و برهانی را از قول آنان بر این موضوع آورده است. وی در اثبات سریان عشق در موجودات نکات دقیق و ظریفی چون مفهوم میل و شوق و کاربرد آن در موجودات را مورد تدقیق قرار داده است.

چون اصل همه چیز حق است، میل همه ی موجودات در حقیقت خواه و ناخواه طلب حق است و به او منتهی می شود:

پس حقیقت حق بود معبود کل

کز پی ذوق است سیران سبل

حق کسانی که به بیراهه رفته و راه حق را گم کرده اند باز ناخواسته و نادانسته حق را معبود خویش قرار داده اند و طلب و شوق آنها در جستجوی اوست:

لیک بعضی رو سوی دم کرده اند
گرچه سر اصلست سر گم کرده اند
لیک آن سر پیش این ضالان گم
می دهد داد سری از راه دم
آن ز سر می یابد آن داد این ز دم
قوم دیگر پا و سر کردند گم

بنابراین مولانا در ابیات فوق آدمیان را از حیث جهت گیری وجودی شان به سه دسته تقسیم کرده است: گمراهان که به زیبایی صور و ظواهر مجذوب شده و در آن مانده اند، عاقبت خواهان، یعنی آنان که اصل و باطن صور را دیده و روی وجود خود را آن سو کرده اند و بالاخره دسته ی سوم عاشقان هستند، که ظاهر و باطن دنیا و آخرت را پشت سر نهاده و چون به حقیقت رسیده اند سر از پا نشناخته، به کلی خود را باخته و حق را یافته اند. در این گونه موارد منظور مولانا عقل جزوی، یعنی عقل خودبین مدعی بریده از وحی و متکی بر خود است. حتی همین عقل جزوی وقتی در مقابل نفس قرار گیرد، مورد ستایش است:

ای خنک آن کس که عقلش نر بود
نفس زشتش ماده و مضطر بود
عقل جزوی اش نر و غالب بود
نفس انثی را خرد سالب بود

اما عقل در مقایسه با عشق مذموم است. زیرا آنچه که دل با شهود در می یابد، عقل در نمی یابد. شهود به دل تعلق دارد و دل مرکز عشق و حب است و عقل بدون عشق وسیله ای برای تخریب و انهدام و در خدمت نفس است (نک. افضل اقبال، پیشین، ص 214). به عبارت دیگر عقل جزوی عقلی است که در حجاب نفس اماره پیچیده شده و محجوب گشته است. وگرنه، عقل صافی اگر خود دل نباشد با آن بیگانه نیست، چنانکه مضمون بیت 3495/1 نیز نشان می دهد.

نتیجه گیری

تلاشهای صورت گرفته در این مجموعه به این نتیجه منجر شده است که هویت را باید از درون جست نه از برون. با نیم نگاهی به این مجموعه اصالت و استقلال در شهرهای ایرانی در زمان گذشته آشکار میشود. چگونه است که اکنون نمی توان این ویژگیها را به وضوح ملاحظه کرد؟ جواب را باید در ایجاد انفصال و گسست در ابعاد فکری-ذهنی و ابعاد عملی هویت جستجو کرد.

با مطالعه این مجموعه به راحتی می توان ابعاد هویتی را شناسایی کرد. عناصر سازنده که هویت را به شهرها می بخشند، باز شناخت؛ ضمن این که با الگوگیری از آنها می توان چشم انداز آتی را برگزید. به عبارتی، شکل گیری، گسترش و توسعه فضاهای شهری باید در ارتباط با آنچه که داشته ایم، باشد و این امر نیز از این رهگذر، اکنون نه به طور کلی ولی به صورت محدود میسر شده است. شناخت ابعاد مورد توجه در این مجموعه به عنوان نخستین گام در اندیشیدن به مقوله شکل گیری شهر با هویت است. در جستجوی هویت شهری می تواند به عنوان یک راهنما و بستر مقدماتی در اختیار برنامه ریزان و دستگاه های مسئول و اداره گر قرار گیرد. یکی از مسائلی که امروزه مطرح است، بی توجهی به ابعاد هویتی شهرها در طرح های توسعه شهری هم چون طرح های جامع و تفصیلی، طرح های کالبدی، آمایش سرزمین و غیره می باشد. مهمترین دلیل این امر نبودن مبانی و منابع لازم برای شناسایی این ابعاد بوده است. این مجموعه با یک مطالعه گسترده می تواند به عنوان مطالعات مقدماتی راه را برای فعالیت و اقدام منسجم و اندیشیده بر پایه گذشته و اصالت شهری خود در طرحهای توسعه ای و عمرانی باز کند.

در واقع، مهمترین عامل که باعث شده است تا طرح های توسعه ای و عمرانی علیرغم صرف هزینه های هنگفت و زمان های زیاد هنوز نتوانسته اند به اهداف اولیه خود نیز دست یابند، بی توجهی به واقعیات موجود در بستر شهرها و جامعه شهری است. این واضح است که نمی توان با الگو گیری صرف از انگاره های غیروومی که در شرایط اجتماعی-اقتصادی و تاریخی-سیاسی کاملاً متفاوتی با شرایط ایران شکل گرفته اند، به فکر توسعه شهری بود. توسعه ای واقعی است که در ارتباط بلافصل با واقعیات جامعه و فضاهای شهری باشد. به سخن دیگر، هر گونه گسستی حتی از لحاظ فکری زمینه را برای شکاف در فضاهای شهری فراهم می کند. نمونه آن را در فضاهای جدید با هویت متفاوت و بیگانه شهری به وضوح میتوان ملاحظه کرد. به راستی چقدر در ساخت نواحی

جدید شهری و فضاهای جدید به فکر ایجاد پدیده های با هویت اصیل و یا ابعاد هویتی شهر بوده ایم؟ چقدر تلاش کرده ایم که انفصال ها و شکاف های موجود در شیوه های شهرسازی جدید را با شهرسازی اصیل ایرانی- اسلامی برطرف کنیم؟ چقدر در ساخت و سازها و طراحی های شهری به اصالت های معماری بومی اندیشیده ایم؟ در پاسخ به این سوالات باید گفت که خیلی کم و بندرت این اقدامات صورت گرفته است. یکی از اصلی ترین مشکلات فرارو در این زمینه کمبود مطالعات پایه ای و اختصاصی است. در جستجوی هویت شهری به عنوان یکی از پایه ای ترین مطالعات مرتبط در این زمینه، در پی رفع این کمبود ها بوده و به بازشناسایی هویت های اصیل شهری در بستر های جغرافیایی جای جای ایران می اندیشد.

سخن آخر: مجموعه در جستجوی هویت قومی، زبانی، تباری، عقیدتی، اجتماعی، سیاسی، ملی، فرهنگی، و اخلاقی فرصتی دوباره را برای تجدید نظر در مورد اصل خویشتن به ویژه در مورد مردمانی که در شیرازه تاریخ زیر اثر هویت های دیگر قرار گرفته و به هویت دیگران مدغم شده اند، فراهم می کند. این نگارش بستر های لازم را برای اقدامات و برنامه ریزی اندیشیده شده آماده می کند. به علاوه زمینه را جهت شناخت کافی برای نسل کنونی و آتی در مورد گذشته خود فراهم می کند. به پر کرن شکاف های بین ساختارهای اجتماعی عقیدتی کنونی را با گذشته می اندیشد. دغدغه انسان را در مورد بحران هویت می کاهد. پس، آن را باید نه فقط برای مسایل قومی و زبانی انجام داد، بلکه در تمام نقاط سکونتگاهی به طور اعم و نقاط شهری و دهکده، قوم و قبیله، اعم از کوچک و بزرگ، به طور اخص پیاده کرد. این امر راهی را برای فکر کردن در بعد محلی و اندیشیدن در بعد جهانی فراهم می کند. در واقع از این طریق، در عصر جهانی شدن می توان بدون نگرانی از گم شدن و هضم شدن در ساختارهای جهانی رو به جلو حرکت کرد و برنامه های توسعه ای را پیش برد. خویشتن را در یافت و بر بنیاد بینش دیگران ولو جز تبار و نژاد خودی هم باشند، نباید دیروز، امروز و فردای خود را رقم زد و باید صادقانه، انسان منشانه، دانشمندانه و اخلاصمندانه بخاطر هویت عمومی که هویت انسانی و بشری است، با ادای احترام و اکرام به خودی خود، کار کرد داشت، آنگونه که مولانای بزرگ می فرماید:

زدلها همه کینه بیرون کنید

بمهراندین کشور افسون کنید

بکوشید و خوبی بکار آورید

چو دیدید سرما بهار آورد
ز خون ریختن دل بیاید کشید
سـریگناهان نباید برید
نه مردی بود خیره آشوفتن
بزیر اندر آورده را کوفتن

منابع و مآخذ

- برزگر، محمد رضا؛ بازشناسی هویت شهری، مجموعه مقالات همایش مسایل شهرسازی، جلد اول، ساخت کالبدی شهر، 1383
- فرجامی، محمدرضا؛ ابعاد هویت شهری، مجموعه مقالات همایش مسایل شهرسازی، جلد اول، ساخت کالبدی شهر، 1383
- یاری، ارسطو؛ نقش پذیری روستا-شهری با تأکید بر تحولات ساختاری-عملکردی، دانشگاه شهید بهشتی، دانشکده علوم زمین، 1385
- گل محمدی، احمد؛ جهانی شدن، فرهنگ، هویت؛ تهران، نشر نی، 1383
- زمانی، احسان؛ هویت شهری، حلقه ای گمشده؛ سایت همشهری آنلاین
- مهاجر، آذر؛ فضای معنوی زندگی انسان ها؛ سایت همشهری آنلاین
- افلاکی؛ اسدالله؛ معماری و شهرسازی در فضاهای شهری؛ سایت همشهری آنلاین
- افروغ، عماد؛ فضا و نابرابری اجتماعی، انتشارات دانشگاه تربیت مدرس، تهران، 1377
- دولفوس، اولیویه؛ فضای جغرافیایی، ترجمه سیروس سهامی، انتشارات محقق، تهران، 1374،
- رضوانی، علیرضا؛ در جستجوی هویت شهری مشهد، وزارت مسکن و شهر سازی، 1384
- رضوی، محمد رضا؛ در جستجوی هویت شهری سنندج، وزارت مسکن و شهر سازی، 1384،
- سلطان زاده، حسین؛ فضاهای شهری در بافت های تاریخی ایران، چاپ دوم، 1372
- شکویی، حسین؛ اکولوژی اجتماعی شهرها، آستان قدس رضوی، چاپ پنجم، 1384
- شکویی، حسین؛ اندیشه های نو در فلسفه جغرافیا، گیتا شناسی، تهران، 1377

- شکویی ، حسین ؛ فلسفه های محیطی و مکتب های جغرافیایی ، گیتا شناسی ، تهران ، 1378
- شکویی ، حسین ؛ جغرافیای کاربردی و مکتب های جغرافیایی ، آستان قدس رضوی ، مشهد ، 1364
- عمرانی ، مرتضی ؛ در جستجوی هویت شهری اصفهان ، وزارت مسکن و شهر سازی ، 1384
- مدنی پور ، علی ؛ طراحی فضاهای شهری ، ترجمه فرهاد مرتضایی ، شرکت پردازش و برنامه ریزی شهری ، 1384
- یار احمدی ، امیر ؛ بسوی شهر سازی انسان گرا ، شرکت پردازش و برنامه ریزی شهری ، 1381
- براتی ، ناصر ؛ توسعه جدید شهری و شهر های جدید (هویتی جدید یا بی هویتی) مجموعه مقالات سومین سمینار شهر های جدید ، شرکت عمران شهر های جدید
- رحیم زاده ، محمد رضا ؛ مفهوم هویت ، دومین کنگره ی تاریخ معماری و شهر سازی ، 1372
- نشریه شمس ، سال ششم ، شماره ی 39 و 40 ، بهمن و اسفند 1386
- نشریه داخلی – تخصصی شرکت و عمران شهر های جدید ، شهر های جدید ، دور جدید ، شماره های 1 و 2 و 3 و 4 ، بهمن و اسفند 1383 ، فروردین و اردی بهشت 1384
- یزدانی امیری ، محمود و یاری ، ارسطو ؛ هویت ، شهر و جغرافیا ، دوفصلنامه اندیشه جغرافیایی ، شماره ی اول ، تابستان 1386

خدایا من از این خرمن فقط یک خوشه می خواهم

ز گوشه گوشه دنیا فقط شش گوشه می خواهم